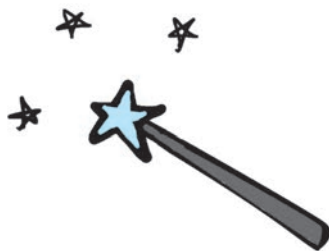


خدا چون سلام به روی ماهت...

شاهزاده خانم همستر ۵ همسترلا



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

شاهزاده خانم
همستره

همسترا

ارسلا ورنون
حسین فدایی حسین

سرشناسه: ورنون، ارسولا

Vernon, Ursula

عنوان و نام پدیدآور: همسترا / نویسنده: ارسولا ورنون؛ مترجم: حسین فدایی‌حسین.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۵۲ ص: مصور؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: شاهزاده خانم همستر؛ ۵.

شابک: ۳-۰۷۳-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Whiskerella

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) - قرن ۲۱م. / Children's stories, American - 21st century

شناسه‌ی افزوده: فدایی‌حسین، سیدحسین، ۱۳۴۵، مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۳۶۲۴

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۷۴۹۹۲۱

وضعیت رکورد: فیبا

۷۱۹۶۴۰۱



انتشارات پرتقال

شاهزاده خانم همستر ۵: همسترا

نویسنده و تصویرگر: ارسولا ورنون

مترجم: حسین فدایی‌حسین

ویراستار ادبی: فرناز وفايي ديزجي

ویراستار فنی: سهیلا نظری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: مقداد ساداتی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: شهرزاد شاه‌حسینی - زهرا گنجی - آزاده توماج‌نیا

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۳-۰۷۳-۲۷۴-۶۲۲-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



برای کارلوتا، که احتمالاً جایی یک
جفت کفش شیشه‌ای دارد.
ا.و

برای همه‌ی بچه‌های شجاع
دنیا که هرکدام یک شاهزاده‌ی
شکست‌ناپذیر در وجودشان دارند.
ح.ف





Whiskerella
(Hamster Princess #5)

Copyright © 2018 by Ursula Vernon

All rights reserved including the right of reproduction in whole or in part in any form. This edition published by arrangement with **Dial Books for Young Readers**, an imprint of Penguin Young Readers Group, a division of Penguin Random House LLC.

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب Whiskerella (Hamster Princess #5)

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



فصل ۱

قلعه‌ی پادشاه همستر حسابی در جنب‌وجوش بود. خدمتکاران با رومیزی‌ها و سینی‌های غذا در رفت‌وآمد بودند، پرچم‌ها را از برج‌ها آویزان می‌کردند و اطراف شهر را برای چیدن میزهای اضافه تمیز می‌کردند.

«هرییت!»

در آن همه‌مه و شلوغی تحت‌کنترل، صدای ملکه همستر مثل چاقویی که در کره‌ی گرم فرومی‌رود، به گوش رسید.

«هرییت!»

هریبت، شاهزاده خانم سرزمین پادشاهی همستر، قاتل
غول گربه‌ها، نابودکننده‌ی هیولاها، درهم‌شکننده‌ی طلسم‌ها و
شیرجه‌زننده از روی صخره‌ها، فریاد زد: «من این بالا هستم
مامان!»

مادرش درحالی‌که از پله‌ها به سمت اتاق هریبت بالا
می‌رفت، پرسید: «آماده‌ای؟»
آنجا فقط ده‌تا پله بود، چون هریبت بعد از اتفاقی که
درمورد بوته‌های خاردار افتاده بود، دیگر به اتاق خواب بالای
برج نمی‌رفت. «الانه که مهمون‌ها برسن! باید آماده...»



ملکه همستر دستش را روی چشم‌هایش گذاشت. «آره، اما ملاقات با سفیر فقط یه بهونه‌ست واسه‌ی جشن، عزیزم!»
هریبت که همچنان از مچ پایش به میله‌ی پرده آویزان شده بود، پرسید: «واقعاً؟»

مادرش پاسخ داد: «آره! می‌دونی، ما همه‌ی شاهزاده‌ها رو دعوت کردیم.»



اوه. اون‌ها!

«اون‌ها از من خوششون نمی‌آد، مامان!» (البته این احساس دو طرفه بود، اما هریتت نمی‌خواست درموردش با مادرش صحبت کند.)

ملکه همستر گفت: «اون‌ها فقط از تو می‌ترسن عزیزم!»
«باید هم بترسن!» هریتت این را گفت و مچ پایش را آزاد کرد و روی کپه‌ای که روی زمین بود افتاد.
«من خیلی ترسناکم. بعضی وقت‌ها اگه هیولاها رو بترسونی،»

دیگه حتی نیازی نیست باهاشون بجنگی. اون‌ها خودشون
معذرت‌خواهی می‌کنن و می‌رن.»
ملکه همستر گفت: «آره عزیزم، اما ما دلمون می‌خواد که
یکی از این شاهزاده‌ها با تو ازدواج کنه!»

من نمی‌خوام ازدواج کنم! من فقط
دوازده سالمه!



هرچه زودتر برای آینده‌ت برنامه‌ریزی
کنی بهتره. عزیزم. بعدش هم،
تو که نمی‌خوای پیر بشی و موها
سفید بشن و همچنان مشغول شکار
هیولاهای باشی، می‌خوای؟

اممم... چرا که نه؟ خیلی
باحال می شه!



سربه سر من نذار. پسر جون!
من از وقتی نیم و جب بودی
داشتتم با هیولاها می جنگیدم!

مادرش آه بلندی کشید و گفت: «اما خب، باید یکی رو داشته باشی که وقتی نیستی از قصر مراقبت کنه.»

هرییت مجبور بود منطق این قضیه را قبول کند. روی پایش ایستاد و گفت: «باشه، شاید. اما نه یکی از این شاهزاده‌ها. این‌ها به من می‌گن شاهزاده خانم دیوونه. هیچ کدومشون با من حرف نمی‌زنن.»

مادرش گفت: «قشنگی‌ش به همینه عزیزم. اون‌ها نمی‌فهمن تو کی هستی، چون این یه جشن بالماسکه‌ست»^۱

هرییت دستانش را به هم کوبید و با خوشحالی گفت: «اوووه! واقعاً؟»

تصاویر لباس‌های بالماسکه جلوی چشمش ظاهر شدند. می‌توانست یک خون‌آشام باشد، یا جادوگر یا همستر جنگجوی شمالی که کلاهی با شاخ‌های پیچ‌خورده بر سر دارد و برعکس صحبت می‌کند.

مادرش گفت: «آره، خفاشِ سفیر عاشق جشن‌های بالماسکه‌ست و همه‌چیز خیلی مرتب باهم هماهنگ شده. پس همه نقاب می‌ذارن و بعد...»

۱. جشنی که مهمانان با لباس مبدل و نقاب در آن شرکت می‌کنند. از ویژگی‌های جشن بالماسکه شناخته نشدن افراد شرکت‌کننده در آن است.



من باید میگوی چنلیز خان
بشم . رئیس گروه خرچنگ های
مغول که هیچ کس نمی تونه
جلوی اون مقاومت کنه!





... تو باید به لباس و نقاب
خوشگل و سبک پیوشی.

هریبت گفت: «هههههه!»

مااماان!

مادرش گفت: «مامان، مامان

نکن دخترجون! این به فرصت

برای توئه که با چندتا شاهزاده‌ی

خوب و جوون ملاقات کنی، بدون اینکه بترسونی شون!»

هریبت ناله‌ای کرد و تصورش از میگوی چنگیزخان از بین رفت.

«ولی شما همیشه به من می‌گفتی خودم باشم!»

مادرش گفت: «آره، باید خودت باشی. اما مشکل اینجاست

که وقتی خودتی، به نظر مردم عادی نگران‌کننده می‌شی و وقتی

به خودت بودن ادامه می‌دی، حرف و حدیث‌ها پشت‌سرت

شروع می‌شن. اما اگه توی جشن همگی نقاب داشته باشیم،

شاهزاده‌ها می‌تونن تو رو بدون... اممم... شهرتی که همه‌جا دنبال اسمته بشناسن و اگه یه شاهزاده‌ی خوب و جوون ازت خوشش بیاد، دیگه بعد از برداشتن نقاب اصلاً مهم نیست تو کی هستی و چه داستان‌هایی درموردت وجود داره.»

هریبت احساس کرد این برنامه یک جایش می‌لنگد، اما از نگاه مادرش خواند که بحث کردن بی‌فایده است.



فصل ۲

بر اساس معیارهای مادر هربیت، جشن داشت خوب پیش می‌رفت و این یعنی هربیت بدجوری خسته و کلافه شده بود. او مدتی طولانی با خفاش سفیر صحبت کرده بود. او موجودی وارونه و خوش اخلاق بود و حسابی به تجارت با سرزمین پادشاهی همستر علاقه نشان می‌داد. مادر هربیت به او اجازه نداد وارونه با خفاش سفیر صحبت کند، اما به نظر نمی‌آمد سفیر هم مشکلی با این موضوع داشته باشد.



چه مکان فوق العاده و قشنگی!
چه مضمین نوازی خوبی! چه
لباس های ظریف و جذابی!

این درسته که شما
می تونین باگوش هاتون
ببینین؟ می شه به من هم
یاد بدین؟



خفاش سفیر گفت: «افسوس! یاد گرفتن مهارت ردیابی شنیداری بسیار سخته!» درحالی که لیوان را سمت بالا گرفته بود، نوشیدنی‌اش را جرعه‌جرعه و با ظرافت نوشید و گازی به ساندویچ حشره زد. سفیر ادامه داد: «تو واقعاً دلت می‌خواد اینجا بنشینی و تولید صدای فراصوت رو تمرین کنی، درحالی که می‌تونی بری و با شاهزاده‌ها حرف بزنی؟»

هریبت گفت: «معلومه! صددرصد. اصلاً شک نکنین.» سفیر خندید.

آنجا توی جشن، سه شاهزاده بودند که هریت از قبل آن‌ها را می‌شناخت. اسمشان آرکیبالد، باستین و کالدول بود و هریت آن‌ها را با عنوان‌های شاهزاده الف، ب و کاف به یاد داشت. با وجود نقاب‌هایی که زده بودند، فوری آن‌ها را شناخت. هیچ‌کس دیگری به اندازه‌ی او خسته و بی‌حوصله نبود.

او با تمام وجود از شاهزاده‌ها بیزار بود، چون مدت‌ها پیش وقتی سرزمین پادشاهی همستر درگیر طلسم خواب شده بود،